

یادنامه (۳): پیشگامِ پیش‌اندیشِ استوار

(یادی از دکتر سعید پیشداد)



یاد بعضی نفرات روشنم می‌دارد
قوتم می‌بخشد راه می‌اندازد...
نام بعضی نفرات رزق روحم شده است
وقت هر دلتنگی سویشان دارم دست
جراتم می‌بخشد، روشنم می‌دارد
نیما

مقدمه

هر انسانی چونان متن یک کتاب است. کتابی که فهم محتوای آن، به عوامل گوناگونی وابسته است. این که کتاب وجود آدمی درباره چه موضوعی، و با چه زبانی نوشته شده و سبک نگارش آن چگونه و خواننده آن کیست ... موضوعی فرارشته‌ای و پیچیده است. موضوعی که بخشی از معمای آن در برآیند روانشناسی، جامعه‌شناسی و عرفان... گشوده می‌گردد. در این راستا ژان پل سارتر فیلسوف فرانسوی می‌گوید: تا کسی از دنیا نرود نمی‌توان گفت که او چه کسی بوده است. سخن سارتر ضمن آنکه ناظر بر واقعیت تحولات شخصیت آدم‌ها در طول زمان است، سخنی رسا نیست زیرا هر کسی به تعداد کسانی که درباره او داوری می‌کنند، تکثیر می‌شود و هویت می‌یابد و پاره‌ای از کسان نیز در ارکان وجودی آنها در طول عمرشان تفاوت چشمگیری رخ نمی‌دهد...

مردی از تبار شاخصان

پاره‌ای از کسان در نگاه هر فردی از شخصیت‌شان استنباطی هست، اما بعضی‌ها در تلقی بیشتر کسانی که آن‌ها را می‌شناسند صفات مشترک یکسانی دارند. یکی از آنهايي که من در عمرم دیده‌ام که بیشتر آشنایانش، نگاهی یکسان به او داشتند و دارند مرحوم سعید پیشداد است. بَر این باورم که اگر تمامی کسانی که او را می‌شناسند مورد پرسش قرار گیرند بی‌گمان بیشتر آنان مجموعه صفات یکسانی را برای وی برمی‌شمرند. صفاتی مانند صداقت، آرمانگرایی، ایثارگری، صراحت، صداقت و نظم... در میان صفات او، نظم شاخصه ممتازی است که بدون آن بازشناسی شخصیت او ناممکن است.

دکتر پیشداد به رغم ظاهر پردافعه‌اش جاذبه‌ای خاص داشت. جاذبه‌ای اخلاق و علمی. همین جاذبه‌اش مایه آن بود که برای او رسالت سنگینی فراتر از چارچوب مدیر یک دبیرستان قائل باشم. رسالتی که او بارش را بر دوشش احساس نمی‌کرد و خود را فقط یک معلم بیشتر نمی‌دانست. او با دکترای روابط بین‌الملل با تمامی آشنایانی که داشت هرگز نکوشید تا به اصحاب قدرت نزدیک شود. هیچگاه به یاد ندارم از تجربه‌های کاری غیرآموزشی‌اش ذکر کرده باشد. او معلمی بود در کسوت مدیر یک دبیرستان که خود را موظف می‌دانست به تمامی خوبی‌هایی که در ذهنش دارد با قدرت تمام بدون توجه به خوشایند و بدآیند این و آن عمل کند. به قول جان دیوئی او درباره مسائل بحث نمی‌کرد و همیشه به فکر چاره‌ای بود تا نظمش را آهنین‌تر کند. او به قول پاره‌ای از بچه‌ها «میخی عینیکی» بود که هرگز اهل ادعا و بزرگنمایی درباره کارهایش نبود. به یاد ندارم که هرگز نزد من ادعایی کرده و به آن عمل نکرده باشد.

نظم خاص آقای پیشداد، بارهای بار همکاران و اولیایی را از او دلخور کرد. هر چند افرادی نیز در گذشت زمان در پاره‌ای موارد به او حق دادند و داوری خود را درباره‌اش دگرگون کردند. آری ما گاهی چیزی را نمی‌پذیریم نه از آن رو که آن امر حقیقت نیست، بلکه از آن رو که ما نمی‌توانیم آن را داشته یا مانند آن باشیم با آن ستیز می‌کنیم. او بی‌تردید از کسانی بود که باور داشت بدون پایبندی عملی به نظم، ستون خیمه زندگی هدفمند فردی، سازمانی و اجتماعی فرو می‌ریزد و نمی‌توان بدون نظم، اصولی را در جهان ماندگار و نهادینه کرد، آن هم در قلمرو تعلیم و تربیت که کاری پیچیده در بلندای زمان است.

صبور در شنیدن نقد، اما مصمم در ادامه راه

آقا سعید به سبک زنبورهای عسل یکسره در کار بود. او با سررسیدی زیر بغل - که همه چیز در آن ثبت می‌شد - زودتر از همه در سرکار حاضر بود و امور را با نظمی غیرقابل بحث پیش می‌برد. نظمی که هیچ نقدی را بر چند و چون آن نمی‌پذیرفت. او هر چند همیشه مؤدبانه سخن‌های دیگران را می‌شنید اما بندرت دیدم که در موردی بازنگری کرده باشد. من با او بارهای بار در مسائل گوناگون از جمله شیوه نظم‌ش بحث می‌کردم و درباره نوع و شدت نظم‌ش با او اختلاف دیدگاه داشتیم. بارهای بار بر او شوریدم که این چه کاری است که کسی چون شما در روزهای جمعه تابستان، دفتر نمرات دانش‌آموزان را در مدرسه می‌نویسد اما سخن من و امثالهم به خرجش نمی‌رفت. شاید او سخن کنفسیوس را باور کرده کرده بود که: «به جای لعنت به تاریکی باید شمعی روشن کند.» او از کسانی بود که به قول شمس تبریزی خود را به تمامی وقف کرده بود:

«تا خود را به چیزی ندادی به کلیت (تمامی)، آن چیز صعب و دشوار می‌نماید، چون خود را به کلی به چیزی دادی، دیگر دشوار [ی] نماند.»

من او را بزرگتر از کاری که انجام می‌داد می‌دانستم، اما او براستی خودش را کوچکتر از آنچه می‌پنداشتم می‌دانست. همیشه دلم می‌خواست او فعالیت مدیریتی‌اش در حصار یک مدرسه محدود نباشد. یادم هست یکبار او را از شدت علاقه‌ای که به او داشتم در جمع کوچکی از دوستان در مهمانی افطاری نقد کردم که چرا اینگونه خود را محدود کرده است؟! او در پاسخم چیزی بر زبان نیاورد اما نمی‌دانم چرا چند روز بعد اتفاقی یکبار به شوخی به او گفتم کلاغ‌ها گفته‌اند شما از من دلخوری و او این دلخوری را تأیید کرد.

به سرعت به دیدارش شتافتم تا در این باره گفتگو کردیم. شرح آن دیدار را همان موقع نوشتم و در وبلاگ منتشر کردم. بعدها در تحلیل آن دلخوری، به این نتیجه رسیدم که خطا از من بود که نمی‌فهمیدم او راضی به آشفته‌سازی دنیای آرام خود نیست. او امپراتور جهانی بود که در آن اقتدار مطلق داشت و تمایل حضور در جایی نداشت که محدودش کنند...

چالش میان من با آقا سعید درباره نظم بر این مبنا بود که:

بخشی از نظم غیرقابل تغییر او برای انجام کارها، که به نظرم اضافه و شدید بود. معتقد بودم پابندی شدیدش به نظم، طراوت عمل او را می‌گیرد، ایجاد انجماد می‌کند و خلاقیت و انعطاف نوآورانه‌اش را از بین می‌برد. باور داشتم نظم غیرقابل بحث او، موجب می‌شود تا مهربانی و شفقت وجودش خوب شنیده و دیده نشود و از کارهایش بدفهمی حاصل شود. اما او نمی‌پذیرفت. نظم‌های ایجادشده، برای او مقدس و تابو شده‌اند. او به چیزی به نام «آشفته‌گی خلاق» اعتقاد نداشت و تمایل چندانی به نقد ساختار منظمش نداشت تا افق‌های جدید کشف شوند.^۳

البته امروز با گذشت سال‌ها در مواردی شدت نقد آن روزهای خود را روا نمی‌دانم. هر چند همچنان بر همین باورم اگر او پاره‌ای از بی‌نظمی‌های غیرمهم و ظاهری را طبیعی می‌دانست و در مواردی از «کمال‌گرایی افراطی» در ایجاد نظم دست بر می‌داشت، می‌توانست از نظر روانی آرام‌تر باشد و خلاقانه‌تر عمل کند و از یافته‌های درونی خود بیشتر برای ما بگوید. به نظرم او پیامی بیشتر از آنچه در مدیریت دبیرستان نمود داد برای ما داشت. اگر چه به قول گاندی: «زندگی‌اش پیامش بود.»

رستن گل حسرت در باغچه عمر

من در مدرسه غیرانتفاعی پیشگام که بنیان نهاد دیگر توفیق همکاری با او را نداشتم و در سال‌های آخر خدمتش کمتر او را می‌دیدم. سال‌هایی که هر دو در کوره روزگار پخته‌تر شده بودیم و شاید می‌توانستیم از افق‌هایی سخن بگوییم که او هرگز از آن حرفی نزد. هرگز به یاد ندارم آقا سعید شعری از کسی بخواند. حتی در بیانیه‌های دستنویس زیبایش که گاه و بیگاه خطاب به همکاران صادر می‌کرد اشاره‌ای به قطعه‌ای ادبی نداشت. آری او تا زمانی که بازنشسته نشده بود پرداختن به هر کاری غیر از مدرسه را خیانت می‌دانست و بعد از بازنشستگی هم که بیماری امانش نداد و فرصت‌ها از دست رفت. شاید اگر من جدی‌تر پیگیر بوم می‌توانستم او را به انجام کارهای نوآورانه‌ای تشویق کنم که بنگارد. من هم از غافلان بوم. حتی امروز که فکر می‌کنم از خود می‌پرسم چرا در کتاب **تدریس ترازمند** از او و دیگر دوستان چون فتحی یادی نکردم. شاید فکر کردم کتاب مربوط به آموزه‌های من از تجربه‌های دانشگاهی است و ربطی به ایام همکاری با آنان ندارد. این غفلت بود، من می‌توانستم یادی کنم، امیدوارم بتوانم به گونه‌ای آن را جبران کنم.



آقا سعید در زمانه خویش از پیشگامان کوشنده برای برقراری «داد آموزشی» بود. او از میان رفت. در سال‌های بیماری تکلمش را از دست داده بود. چند باری زنگ زدم نتوانست صحبت کند اما به همت یار وفادارش آقا بهرام به مدرسه آمد و به دیدارش رفتم و با ایما و اشاره گفتگویی کردیم و کلیپی ساختیم.

کتاب وجود او به راستی خواندنی است. او کتابی سرشار از آموزه‌های شفاف است برای آنانی که با چشمانی نکته‌یاب در پی یافتن معنا باشند. معنایی که با آن بتوان به قدر توان خویش اصلاحی کرد هر چند روشن کردن شمعی باشد.

کردارش مقبول حق باد غلامرضا خاکی

¹ ز پیش اندیشی خود آنچه دیدم کنم بیشک که من آن می‌توانم (عطار)

^۲ زنده یاد دکتر سعید پیشداد در سال ۱۳۳۴ در تهران به دنیا آمد. پس از انجام تحصیلات متوسطه در دبیرستان‌های علوی و دارالفنون، در سال ۱۳۵۳ به دانشگاه تهران راه یافت. و به تحصیل در رشته علوم سیاسی پرداخت. پس از اتمام این دوره، در آزمون فوق لیسانس روابط بین‌الملل شرکت کرد (سال ۱۳۵۸). و با کسب رتبه نخست، پذیرفته شد. این تحصیلات، در آغاز انقلاب فرهنگی، با هفت سال توقف همراه گردید. چندی بعد، تحصیل در مقطع دکتری همان رشته را به پایان رساند. وی در سال ۱۳۵۸ به وزارت آموزش و پرورش پیوست. در آغاز خدمت، به تدریس در دبیرستان شهید دکتر بهشتی در منطقه ۲ تهران پرداخت. هم‌زمان، با دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی کتاب‌های درسی همکاری می‌کرد. و در تألیف چند کتاب برای دانش‌آموزان مشارکت داشت. از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۳ به مدت دو سال، مدیریت آن مدرسه را برعهده گرفت. پس از استعفاء، دوباره به تدریس پرداخت. در سال ۱۳۶۵ بار دیگر مدیر همان دبیرستان شد. که شش سال ادامه یافت. پس از استعفاء، دبیرستان غیردولتی پیشگام را در منطقه ۲ بنیاد نهاد (سال ۱۳۷۳). و مدیریت آن را برعهده گرفت و به مدت ۱۵ سال، ادامه یافت. عشق به دانش‌آموزان، او را در دبیرستان ماندگار ساخته و کار در آن جا را به دانشگاه و پست‌های اداری ترجیح داده بود. با کمال تأسف در تیر ماه ۱۴۰۱ دار فانی را وداع گفت و آسمانی شد. یادش گرامی راهش پر رهرو باد.

^۳ کتاب‌های نوشته شده او درباره خاطرات مدرسه، به نام پشت میز مدرسه به گونه‌ای گزارش او را از انواع بی‌نظمی‌های ساختاری و رفتاری است که روح او را آزرده بودند. این کتاب‌ها به همت مرحوم دکتر کیومرث امیری منتشر شدند.